۲۵. قودص دیحوت (۱۴۰۴/۰۲/۲۴)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۲۴ اردیبهشت ۱۴۰۴ موضوع : ادامه شرح حدیث شماره سی و یکم

- پیشگفتار(چکیده)
- مفهوم تشکیکی شرک و مفهوم متواطی کفر

پیش‌گفتار (چکیده)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۴ (جلسه پنجم: ۱۴۰۴/۰۲/۲۴):

ادامه شرح حدیث شماره سی و یکم
تناسب «شرک» و «کفر» با «تشبیه» و «انکار» در کلام امام علیه السلام؛
تشکیک در مفاهیم متواطی؛
ظروف انطباق طبیعت و انتزاع مفاهیم مختلف

مفهوم تشکیکی شرک و مفهوم متواطی کفر

[در شرح] صفحه هفتاد و شش، حدیث سی و یکم بودیم:

> **«حدثنا أحمد بن هارون الفامي رضي‌اللّه‌عنه ، قال : حدثنا محمد بن عبد اللّه ابن جعفر بن جامع الحميري ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أبيه ، عن محمد بن أبي عمير ، عن غير واحد ، عن أبي عبد اللّه عليه‌السلام قال : من شبه اللّه بخلقه فهو مشرك ، ومن أنكر قدرته فهو كافر».[1]**

در سند حدیث «عن ابیه» داشتیم که به پدر جناب اشعری بر می‌گشت. همین تعبیر، در حدیث سی و ششم هم آمده که در نگاه بدوی شاید صافتر از این حدیث باشد. در آنجا «أحمد بن محمد بن عيسى» بود و به جای «عن ابیه»، «عن محمد بن خالد البرقي» بود. لذا جلسه قبل عرض کردم که می‌تواند دو سند باشد. اما شاید حدیث سی و ششم، درصورتی‌که مسامحاتی در سند حدیث سی و یکم هست، می‌تواند توضیح خوبی برای آن باشد تا رفع ابهام فرض یک طریق کند. اگر هم چند طریق است که مشکلی ندارد.

مضمون حدیث این بود ...؛ جلسه قبل بحث دیگری مطرح شد، نرسیدیم بحث کنیم. دو جلسه قبل از این، مضمون حدیث را خواندیم؛ به تناسب حکم و موضوع و به‌خاطر قرینه داخلیه عرض کردم؛ فرمایش امام علیه‌السلام این بود: «من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرك ، ومن أنكر قدرته فهو كافر». مشرک و کافر حکم است، موضوع هم «شبّه» و «انکر» است. تناسب حکم و موضوع می‌رساند که در تشبیه بگوییم مشرک است. خدا را به خلقش تشبیه کرده است، پس مشرک است. این تشبیه یعنی چه؟؛ یعنی اشتراک قرار دادن در وصف، میان دو چیز. «من شبّه فهو مشرک»، «كذب العادلون باللّه إذ شبّهوه بمثل أصنافهم»[2]، «الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»[3]. اما «من انکر فهو کافر»؛ انکار چیست؟؛ انکار رد است. کافر منکر است. مناسبت انکار با کفر است.

توضیحش این است: مفهوم شرک از مفاهیمی است که خود اصل تحقق آن در صدد است؛ صفر و یکی نیست. به خلاف انکار و کفر؛ به‌خصوص معنای لغوی آن‌که صفر و یکی نیست. این‌که اصل معنای لغوی «ستر» و پوشاندن باشد و اصل معنای شرک، ارتباط و اشتراک بین چیزهایی باشد، ریخت این دو مفهوم در اصل تحقق‌شان دو نوع هستند. شما می‌گویی تمیزی بودن و کثیف بودن. وقتی به مفهوم تمیزی و کثیفی نگاه می‌کنی، می‌بینی کثیف بودن با تمیزی بودن صفر و یکی نیست. تمیزی بودن مراتبی دارد، کثیف بودن هم مراتبی دارد. در صدی است؛ ولو بگویی دو تا معنا دارد. ولی ریختش درصدی است. اما وقتی می‌گویی پارچه را روی این انداختم و این را پوشاندم، دیگر نمی‌گویی پنج درصد پوشانده شده است. وقتی پارچه را انداختی، دیگر پوشانده شده است. به این معنا کفر، صفر و یکی می‌شود. در مباحث‌های سال‌های قبل، در مورد تشکیک و تواطی بحث‌های مفصلی داشتیم. اگر حوصله داشته باشید، [مراجعه کنید و]

ببینید. در مورد ابهام و انواع تشکیک و تواطی مفصل جلساتی بحث شد. اینجا در فضای بحث ما کفر یک مفهوم بود و نبود می‌شود.

شاگرد: «اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا»[4] چه می‌شود؟

استاد: آن‌ها در رفتار است. کافر، رفتار کافرانه دارد. انکار، رفتار نیست. در انکار، یک مطلب و یک قضیه‌ای را قبول ندارد. یا منکر هست یا منکر نیست. اگر منکر است، نمی‌گوییم خیلی انکار دارد. بله، اگر همین انکارش در رفتارش ظهور کرد، می‌توان گفت که او «اشد انکارا» است. چون رفتار ذو مراتب است. اما نفس خود انکار نه.

واژه «شرک» از دیدگاه فقه اللغة

از کتاب لغت هم آورده‌ام. لغت‌های آن بسیار جذاب و جالب است. آقای حسن جبل در کتاب «المعجم الاشتقاقی المؤصل»، «شرک» را به این صورت معنا می‌کند ...؛ روی مبنای خودش می‌گوید: «ش»، تفشی و یک نحو تفرق و انبساط است. «ر»، استرسال است؛ یعنی از هم جدا شدن است. بعد می‌گوید «ک»، یک جور ارتباط است. لذا در «شرک» از «شر» شروع می‌کند؛ می‌گوید پیراهن‌هایی که روی سنگ پهن می‌کنند را «شر» می‌گویند. «إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ»[5]؛ آتش که لهیب می‌گیرد، به هر زبانه آتش شرر می‌گویند. ببینید هم تفشی و هم تفرق در آن هست و هم استرسال. یک زبانه آتش می‌آید و شرر می‌گیرد و پخش می‌شود. این شر است. تفشی و انتشار و انبساطی همراه با استرسال است. خب «شرک» چیست؟ کاف آن چیست؟؛ ایشان می‌گوید کاف دلالت بر نوعی از تماسک و ارتباط برقرار شدن دارد. می‌گوید اگر چیزهایی بودند که تفشی و منتشر و مسترسل بودند و از هم جدا بودند، شما آن‌ها را با یک چیزی به هم ببندید، «شرک» می‌شود. «شرک» شریک شدن است. دو نفری که سرمایه‌های آن‌ها از هم جدا است و خودشان هم از هم جدا هستند، بعد با هم شریک می‌شوند. یعنی با یک قراردادی این دو به هم نزدیک می‌شوند. «شراک النعل» هم همینطور است. در دو-سه جلسه قبل در حدیث خواندیم؛ «شراک النعل» بند نعل است. پا یک چیز است، نعل هم یک چیز است؛ دو جسم جدایی هستند، اما شما با یک بندی آن‌ها را به هم می‌چسبانید. حال دیگر جدا نمی‌شوند. «شرک» یعنی این دو با هم شدند. «شرک» با هم شدن است. چیز متفرق مسترسل با کاف به هم بند می‌شوند.

شاگرد: کاف برای چه شد؟

استاد: برای یک نحو تماسک و یک دیگر را نگه داشتن است.

شاگرد۲: «شراک» توضیح کاف شد؟

استاد: خیر؛ پا یک شرر است، نعل یک شرر است. دو چیز منبسط و جدا از هم هستند؛ استرسال جدا بودن است. اگر همین جوری باشد که نعل به پا بند نمی‌شود.

شاگرد۲: کاف، دو چیز متفرق را به هم وصل می‌کند، نه «ش» و «ر» و «ک». در «شرک» قرار شد دو چیز متفرق باشند که کاف آن‌ها را جمع کند. ولی «شراک» مجموع است. یعنی کاف، تماسک را ایجاد می‌کند، شراک که کاف تنها نیست.

استاد: ببینید همانطور که تضمین و اشراب می‌گفتند، گاهی نمود یک تسمیه در یک بخشی از معنا است ولی آن‌ها هم مؤلفه‌های مورد نیاز است. الآن خودتان وقتی شراک را در فارسی می‌گویید، بند کفش پا می‌شود. یعنی بند لباس نیست. دقیقاً در این تسمیه دارید حیثیت تقییدیه را دخالت می‌دهید ولو قید خارج است، ولی حیثیت تقییدیه داخل است. حیثیت تقییدیه چیست؟؛

بند کفش پا. پا و کفش از بند بیرون است؛ قید خارج از مقید است اما تقیدی داخل است. یعنی هر بندی را شراک نمی‌گویید. لذا مانعی ندارد. یعنی «شین»، دال بر تعدد پا و کفش و نعل است. «راء» هم دال بر استرسال است؛ چون پا می‌تواند راه دیگری برود و کفش هم راه دیگری برود. به فرمایش شما الآن کاف است که در این بند ظهور کرده است، ولی خود این بند هم، یک جور ثالثی است که نقش ما به الشراکه را ایفاء می‌کند. مثل عقد الشرکة. زید جدا است، شریکش هم جدا است، مالش هم جدا است. خود شریک و مالش هم جدا است. اما عقد الشرکة ما به الشرکة است. یعنی کاری می‌کند که این دو با هم مرتبط شوند.

شاگرد: نظرشان در کاف این ارتباط است؟

استاد: معانی که آقای حسن جبل برای کاف ذکر می‌کنند، برای من هنوز صاف نیست. اینها فکر می‌برد. ما که ادعایی نداریم. اینها اساتیدی بودند که یک عمر زحمت کشیده‌اند تا این کتابها را نوشته‌اند. حالا الآن من فوری بگویم که قبول ندارم! من اشکال دارم! مرحوم آقای جعفری را خدا رحمت کند! من از ایشان در سال پنجاه و پنج شنیدم. فرمودند: «یکی از علمای بزرگ داشت درس می‌داد و پسرش هم در درس بود. پدر در درس گفت که این مسأله از مشکلات مسائل است. علامه فرموده است که این مسأله، هنوز برای من حل نشده است. پسر آن استاد هم گفت: بابا برای من هم حل نشده است! گفت برو درس بخوان تا حل شود. علامه که می‌گوید حل نشده است با تو فرق دارد». حالا هم آقای حسن جبل یک عمر زحمت کشیده است و من طلبه بگویم برایم صاف نیست. باید صبر کنیم، دل بدهیم، بعد از اینکه زحمات آنها را با تأمل فهمیدیم، آن وقت بگوییم سؤال داریم. من این را مکرر گفته‌ام. از باب بی ادبی نسبت به کسانی نیست که زحمت علمی کشیده‌اند. از باب عرض حال طلبگی است. عرض حال طلبگی یعنی من اگر صبر کنم تا همان ها را بخوانم و حل شود، دیگر عملاً نمی‌شود. فعلاً می‌گویم آنچه که در ذهن من طلبه حاضر است، این است. عرض حال و درد دل است. می‌گویم این در ذهنم من هست که فرمایش ایشان در کاف برای من هنوز صاف نشده است. به زحمات ایشان ایراد نیست. عرض حال است.

جلوترها قبل از اینکه کتاب ایشان را ببینم، موارد کاف را بررسی کرده بودم. یک نحو در روح معانی کاف «استدارة» به ذهنم می‌آمد. البته استدارة به‌معنای وسیعش. خب، قبلاً این بود.

ایشان در مقدمه فرموده‌اند: «كضغطٍ غئوري دقيق يؤدي إلى امتساك أو قطع»[6]. خود ایشان هم با «او» آورده است. چند صفحه قبلش هم می‌گویند: «والكاف: تعبر عن ضغط غئوري مع حِدّة أو دقة. وذلك أخذاً من "الكَيْكَة: البيضة "، فقشرها متماسك لكنه دقيق»[7]، از «کیکه» که عرب برای تخم‌مرغ به کار می‌برد ای جز خاصی از آن، این معنا را گرفته‌اند. توضیحات دیگری هم دارند. حالا من تا توضیحات ایشان را بفهمم صبر می‌کنم ولی فعلاً آنچه که سابقا در ذهن من بوده، این است. خب، ایشان «شرک» را این جور معنا می‌کنند. آیا با معانی استدارة هم می‌توان «شرک» را درست کرد یا خیر؟؛ تأمل آن در ذهن شریف شما باشد.

شاگرد: «ضغط غئوري» به چه معنا است؟

استاد: نمی‌دانم ایشان به چه معانی به کار می‌برند. آیا به‌معنای یک نحو عمیق بودن است. یا نه، به‌معنای لطیف غیر خشن است. باید بیشتر تأمل کنیم. علی ای حال، ایشان اصطلاحات خاص خودش را در کتاب دارد. این برای «شرک» بود.

واژه «کفر» از دیدگاه فقه اللغة

ایشان «کفر» را هم آورده است. ظاهراً اصل معانی «کفر» به‌معنای «ستر» مشکلی ندارد. این روشنتر از «شرک» است. ولی توضیح آن به چه صورت است. مثلاً در این آیه شریفه، اگر شما به قرینه داخلیه نگاه کنید، به‌صورت خیلی واضح معنای لغوی می‌دهد. اگر به قرائن منفصله فرهنگ

قرآنی نگاه کنید، طور دیگری می‌شود. «كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ»[8]. مثل آن‌ها مثل باران است که این باران به قدری نافع و عظیم و جالب بوده است که نباتی که از این باران روییده است، همه این کافر را به تعجب واداشته است. در تفسیر هم ببینید؛ کفار چطور از باران به تعجب می‌آیند؟! می‌گویید یعنی کافرهای نسبت به دین. کسانی که این دین را قبول ندارند، از دستورات پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله تعجب می‌کنند که این چور مؤمنین محکم و نورانی با او می‌آیند. حال فتنه‌هایی که بعدش می‌آید دستگاه جدا است. ولی آن زمانی‌که بوده، همین جور بوده است. البته اختلاطشان مانع ندارد. در این آیه «من» هم بود. مرحوم مظفر در اصول الفقه فرمودند. «كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ»؛ اگر شما از قرائن خارجیه کفار قطع نظر کنید و فقط معنای لغوی را ببینید، آن وقت کفار را فقط معنا می‌کنید؛ «مثل بارانی که کفار را به شگفتی واداشته است». وقتی در کتاب لغت نگاه می‌کنید، «الکافر الزارع». کافر یعنی زارع و کشاورز. چقدر با قرین داخلیه متناسب است! «مثل بارانی که نبات آن کشاورزان را به شگفتی واداشته است». هر دوی آن‌ها هم به قرین داخلیه و صرفاً معنای لغوی متناسب داخل جمله، با معانی دیگر منافاتی ندارند. در طول هم هستند. چرا کافر کشاورز است؟؛ چون «یکفر الجذر»؛ بذر را زیر خاک می‌کند و آن را می‌پوشاند. «کفر» یعنی یک چیزی را بپوشانی. پوشاندن که دیگر شدت و ضعف ندارد. وقتی کافر بذری را زیر خاک کرد، می‌گویید چند درصد پوشانده شد! مثل شرک در صدق ندارد. عرض کردم که اصل معنای لغوی کفر، صفر و یکی است. به‌معنای پوشاندن است؛ پوشاندن و نپوشاندن.

شاگرد: بهتر پوشاند، غلیظتر پوشاند؟

استاد: قبلاً مباحثی در مورد بحث منطقی ابهام و پارادوکس خرمن داشتیم. حتی در ساده‌ترین مفاهیم متواطی هم یک جور تشکیک داشتیم. قبلاً بحث کردیم. مثلاً عدد پنج. پنج متواطی است یا مشکک است؟ می‌توان گفت خیلی پنج است؟! چند درصد پنج است؟! پنج پنج است. یکی از مهم‌ترین متواطی‌ها اعداد بود. همان جا صحبت کردیم که با مثال‌هایی می‌توان در پنج تشکیک حیثی پیدا کرد. مثل اینجا که «اشد کفرا» بود. یعنی وقتی در رفتار ظهور می‌کند، آن وقت اشد می‌شود. اینجا هم مانع ندارد. در پوشاندن هم مراتبی از پوشاندن می‌شود. دارد «نساء كاسيات عاريات»؛ عده‌ای گفته بودند که این تصحیف شده است. یعنی «کاشفات عاریات» بوده است که ناسخ اشتباه کرده و «کاسیات» شده است. آن بزرگ در ذیل فرمودند در زمان ما نبود که ببینند می‌شود.

تناسب «شرک» و «کفر» با «تشبیه» و «انکار» در کلام امام علیه السلام

پس «شرک» برای خودش معنایی تشکیکی دارد، «کفر» معنایی دارد که ظاهر معنایش صفر و یکی است. این را برای این عرض کردم؛ «شبّه» و «انکر» در روایت آمده بود. چقدر امام علیه‌السلام از معنای لغوی متناسب استفاده کرده‌اند. تشبیه، برقرار کردن مشابهت در اوصاف است. به خلاف «من انکر». انکار انکار است و لذا حضرت علیه السلام برای مناسبت با تشبیه فرمودند «مشرک». مشرکی هم مفهوم همین‌جا هست. برای «انکار» نگفتند «من انکره فهو مشرک» بلکه فرمودند «فهو کافر». «من انکر فقد کفر». یعنی یک تناسب روشنی بین این دو مفهوم در اینجا هست. حال فقط می‌ماند این کفر و این شرک و مراتب آن چطور معنا شود. چون مباحثه روایی است، برخی از روایات را می‌آورم.

در کافی شریف، حدیث جنود عقل و جهل هست. جلوترها هم عرض کرده بودم. تکرارش هم یادآوری است. خیلی از مفاهیمی که بعداً خواستید راجع به آن فکر کنید و روی معنای لغوی آن تأمل کنید، یادتان باشد یکی از چیزهایی که باید به یادش بیافتید حدیث جنود عقل و جهل است. چون امام

علی‌ه‌السلام بالای هفتاد متقابل را در این حدیث می‌آورند. «الاشیاء تعرف بمقابلاتها». امام علی‌ه‌السلام در این حدیث مبارک، در اوائل کافی شریف بالای هفتاد مقابل را ذکر کرده‌اند. در این حدیث «الایمان و الکفر» داریم، «الخیر و الشر» داریم. اما مثل شرک و توحید را در این حدیث ندارید. شرک طوری است که می‌تواند ذو مراتب باشد. اما کفر به این معنایی که عرض کردم جور در نمی‌آید. لذا آن آیه‌ای که همه شنیده‌ایم، «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»[9]، ذهن نمی‌پذیرد که به‌صورت « وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ کافرون» باشد. نمی‌پذیرد چون ایمان و کفر مقابل هم هستند و صفر و یکی هستند. تناقض می‌شود. اما چون شرک ذو مراتب است، چون شرک ذو شئون است، به‌صورت مناسب به کار رفته است.

تشکیک در مفاهیم متواطی

شاگرد: ایمان هم می‌تواند مشکک باشد.

استاد: وقتی ایمان در ظهورات و رفتار و مراتبش باشد، مثل «اشدّ کفرا» می‌شود. «اشدا ایمانا» می‌شود.

شاگرد: الآن کافر حربی و کافر غیر حربی داریم که در احکام متفاوت هستند. برای کافر اخلاقی هم درجاتی هست.

استاد: من حرفی ندارم. کفر که خیلی واضح است. ما در عدد پنج هم این‌ها را آوردیم. ولی منافاتی با «انکر»ای که امام علی‌ه السلام فرمودند، ندارد. موضوع را نگاه کنید تا معلوم شود. اگر حضرت علی‌ه السلام می‌فرمودند: «من انکر قدرته، فهو مشرک»، وقتی نگاه می‌کنید، می‌بینید موضوع و محمول با هم تناسب تام پیدا نمی‌کنند. چرا؟ چون «انکر» کافر است. کافر به‌معنای لغوی ای که ریختش صفر و یکی است. ریخت یک معنا را نمی‌تواند انکار کرد. یک مثال ساده بزنم. اگر شاگرد شما در منطق حاشیه می‌گفت جناب استاد یک مثال برای متواطی بزنید، چه مثالی می‌زدید؟ مثال رایجی که در همه کلاس‌ها مطرح شده است. مثال به انسان بود. واضح‌ترین مثالی که برای مفهوم متواطی در کلاس منطق می‌توان زد، انسان بود. آن هم قبول می‌کرد و در می‌شدیم. اما ما چقدر روی همین بحث کردیم. آیا انسان واقعاً متواطی است؟! حال شروع به فکر کردن کنید. چطور شد شما گفتید، مستمع شما هم پذیرفت، اما وقتی برمی‌گردید و فکرش را می‌کنید، می‌گویید تفاوت می‌کند؛ بچه در قنداق و پیرمرد نود ساله. مجنون و عاقل. عالم اعلم زمان و اجهل احمق کذا. همه این‌ها انسان هستند، آیا اشد انسانان ندارید؟! خیلی روشن است که دارید. پس چرا آن جا گفتید متواطی است و مشکلی ندارید؟! ما در مباحثه اصول خیلی از رمز آن بحث کردیم. دو-سه تحلیل داشتیم.

عرض کردم یکی از حاشیه‌هایی که کنار منظومه نوشتم، همین بود. شروع کردم به نوشتن که «اعلم انّ المتواطی و المتشکیک...»، دو-سه سطر نوشتم و سؤالاتی به ذهنم هجوم کرد تا بعد تکمیل کنم. اما تکمیل آن تا الآن که خدمت شما هستم، مانده است. بحث سنگینی است. تواطی و تشکیک را وقتی فکر می‌کنید، سنگین است. لذا من حرفی ندارم؛ وقتی شما روی کفر و... فکر کنید، طیف وسیعی از تشکیک را می‌توانید تشکیل بدهید. اما منافاتی با وضع لغوی آن‌ها ندارد. وضع لغوی انسان تشکیکی است یا متواطی؟ متواطی است. وقتی در قاموس و دیکشنری نگاه می‌کنید، نمی‌گوید کدام انسان را می‌گویید. انسان را به‌عنوان یک طبیعت واحده معنا می‌کند و در می‌شود. اما اگر بخواهید، بگویید اختلاط به چه معنا است، مجبور است که توضیح بدهد. نمی‌توانید به یک چیز متواطی اشاره کنید. یا سائر چیزها هم همین‌طور است. مثلاً قذر چیست؟ یک چیزی قذر بود؛ «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ»[10]، رجز چیست؟ یعنی ریخت لغوی «رجز» طوری است که نمی‌توانید با یک کلمه تمامش کنید. باید توضیح بدهید تا ریخت تشکیکی پذیری آن در ذهن

مخاطبی که این زبان را بلد نیست ای مفهوم را نمی‌داند، بیایی. منظورم این است.

انواع شرک در کلام صاحب مجمع البیان

در اینجا هم امام علیه‌السلام در کنار کلم «انکار»، «کافر» را آورده‌اند. در کنار «شبّه»، «مشرک» ر
آوردند. خدا مرحوم صاحب مجمع البیان را رحمت کند. ذیل آی شریفه «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُ
مُشْرِكُونَ»[11]، شش-هفت وجه آورده‌اند که این آیه به چه معنا است. یکی از چیزهایی که ایشان در کنار شرک در عبادت آورده‌اند، شرک در اطاعت است. می‌گویند گاهی کسی در عبادت کردن خدا شرک نیاورده است، اما در اطاعت شرک آورده است. یعنی باید به حرف کسی گوش بدهد، اما به جای اینکه به حرف خدا گوش بدهد، به حرف غیر خدا گوش می‌دهد. اینجا نمی‌گویند الآن که گفت این کار را بکن، عبادت است. عبادت او نکرده بود. متفاهم از عبادت این نیست. اما از او اطاعت کرده و
معصیت خدا است. «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»[12]. یکی از اینها را فرموده‌اند. چند
روایت هم می‌آورند. در آخرینش حضرت علیه السلام فرموده‌اند: «شرک النعمة»؛ کسی نعمتی به دیگری می‌دهد، این را از او ببیند. نه اینکه از خدای متعال ببیند که به واسطه او رسیده باشد. مثلاً «قال الرجل لولا فلان لهلکت»؛ اگر فلانی نبود که من دیگر هلاک شده بودم و از پا درآمده بودم. می‌گویند همه اینها شرک در نعمت است. یعنی نعمت را خدا داده است، ولی از او می‌بینی.

روایت «اَلشِّرْكُ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ»

آنچه که می‌خواستم عرض کنم، دقت کار در شرک است. تعبیرات معروفی هست، همه شنیده‌اید؛ «إن
الشِّرْكُ أَخْفَى...». کفر یک جور است؛ البته کفر هم می‌شود؛ کفر باطنی و ظاهری و .... اما از حیث
معنای لغوی و انعقاد مفهوم لغوی، شرک این را می‌پذیری که بگویند: «اَلشِّرْكُ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ
النَّمْلِ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ عَلَى الْمِسْحِ الْأَسْوَدِ»[13]؛ شب تاریکی که موچه روی سنگ سفتی راه برود. حالا وقتی موچه روی خاک نرم راه برود، علی ای حال پای آن یک اثری می‌گذارد. خاک خیلی نرم است. ای مثلاً یک فیل بسیار بزرگی روی یک سنگ خیلی سختی راه برود، می‌گوییم چون سنگین بود یک اثری از پای فیل روی سنگ می‌ماند. حضرت علیه السلام از طرفین استفاده کرده‌اند. ضعیف‌ترین وزن یک حیوانی مثل موچه را انتخاب کرده‌اند، زیر پای آن هم سخت‌ترین سنگ را گذاشته‌اند. حالا ببینید موچه روی یک سنگ محکمی راه برود، رد پای او چقدر می‌ماند؟! حضرت علیه السلام می‌فرمایند شرک اخفی از این است. خیلی تعبیر مهمی است.

در معانی الاخبار[14] صدوق که از کتاب‌های بسیار زیبا است، روایتی آمده است؛ حضرت علیه السلام مصادیقی را فرموده‌اند که معنایش دقیق است: «إِنَّ الشِّرْكَ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ»؛ شرک مخفی‌تر از این است که یک موچه راه برود. «دب» به‌معنای راه رفتن است. «داب» هم همین‌طور
است؛ «أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ»[15]. «وَ قَالَ»؛ وای! شبیه حدیث جلسه قبل است. حضرت علیه السلام فرمودند اگر بخواهید بند نعلتان از دیگری بهتر باشد، این علو فی الارض
است. حضرت علیه السلام گریه کردند و فرمودند: «ذَهَبَتِ الْأَمَانِيُّ عِنْدَ هَذِهِ الْآيَةِ»[16]. این هم شبیه همان است. چه مضمون عجیبی است. حضرت فرمودند: می‌دانید شرک خفی تا کجا پیش می‌آید؟ «مِنْهُ تَحْوِيلُ الْخَاتَمِ لِيَذْكُرَ الْحَاجَةَ وَ شِبْهُ هَذَا»؛ می‌خواهد یک چیزی یادش برود، انگشترش را به طرف کف دستش بر می‌گرداند. رسم این است که نگین بالا باشد. این را طرف کف دستش بر می‌گرداند تا نگاهش به آن افتاد یادش بیاید که با این مطلب کار دارم. فراموش نکنم. حضرت علیه السلام فرمودند به یک مخلوق اتکاء کرده، بدون نگاه توحیدی. حالا یک وقتی است به همین اتکا می‌کند ولی کارها را از خدا می‌داند. موبایلش یا ساعتش را کوک می‌کند تا صبح برایش

زنگ بزند. اگر این جور است که به این اتکا کند، این شرک خفی است. اما اگر می‌گوید وقتی من خواب رفتم، روح دست خودش است؛ «فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ»[17]؛ دست خودم نیست که برگردم. « وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ»؛ او است که من را برمی‌گرداند. همه چیز دست او است. یکی از چیزهایی که در دستگاه خلقتش برای بدن من قرار داده این است که یک ساعتی را کوک کنم تا من را صدا بزند و بیدار شوم. یعنی به‌عنوان جری اسباب طبق اراده الهی کار می‌کند. نه اتکا به‌سبب. چقدر تفاوت است. اگر آن است که امام علیه‌السلام نمی فرمایند شرک خفی است. شرک خفی این است که اصلاً یاد خدا نیست، در یادش مدبر عالم نیست، فقط همین را می‌بیند و خلاص. می‌گوید من الآن فراموش می‌کنم، انگشتر را بر می‌گرداند. مثل ساعت؛ الآن آلارم می‌گذارد تا هشدار بدهد که فراموش نکند. همین‌جا امام علیه‌السلام می‌فرمایند اگر می‌خواهید دچار شرک خفی نشوید، باید نگاه‌تان را نسبت به همین چیزی که تنظیم می‌کنید، عوض کنید. دم و دستگاه را، از اول تا آخرش را از خدا ببینید. نعمت او ببینید و شکر هم بکنید. لذا وقتی ساعت زنگ زد و بیدار شد باز شکر خدا می‌کند. این روایت خیلی ظریف و دقیقی است. «مِنْهُ تَحْوِيلُ الْحَاجَةِ وَشِبْهِ هَذَا»؛ هر چیزی نظیر این است شرک خفی می‌شود.

نگاه توحیدی در اسباب

شاگرد: یعنی اصلاً مؤثری نداریم؟ مؤثر تنها خدا است؟

استاد: بحث خوبی است. مسیر سیر است. همیشه اساتید می‌گفتند کسی که می‌خواهد موحد باشد، چراهای ندارد اول در مسیر جمع حرکت کند، بعد که متمکن در جمع شد به جمع الجمع برمی‌گردد. یعنی کسی که می‌خواهد علقه ای که به اسباب داشته است، از او برود، ابتدا باید قطع علقه کند. قطع معرفتی. یعنی همه چیز را از خدا ببیند، همانطوری که واقعاً هست. بعد از اینکه صبغه توحیدی و ندیدن اسباب در او قوی شد، آن وقت بر می‌گردد و همه اسباب را از مسیر مسبب الاسباب می‌بیند. مادامی که شخص ضعیف است، سختش هست تا بین اسباب و مسبب الاسباب جمع کند. چون سختش است مسیر راحت این است که ابتدا به حالت جمع قطع اسباب برود و مسبب را به اطلاقه حاکم کند. بعداً که در جهت توحیدی متمکن شد، می‌تواند.

علماء این را فرموده‌اند، ولی به گمانم این آیه شریفه همه جا می‌تواند سر راه ما باشد؛ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»[18]. در دین حنیف شرک نیست. در دین حنیف کفر نیست. می‌فرمایند: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ» به گمانم حتی در ساده‌ترین مراحل، حتی در مراحل اولیه هم این جمع الجمعی که بزرگان در آخر کار می‌گویند، با تصفیه فطرت می‌آید. یعنی حتی برای بچه‌ای که انس داشته است، اگر بیان خوش سلیقه‌ای داشته باشید، می‌توانید همان ابتدا او را راه بیاندازید. یعنی در ابتدائی که نگاه به‌سبب می‌کند، همان لحظه مسبب را در طول آن ببیند.

بالتشبیه مثالی را عرض می‌کنم؛ ذهن انسان جدا کننده و توحدگرا است. اگر خط خوبی باشد، به جای اینکه بگویید چه قلم خوبی بوده که این جور نوشته است، می‌گویید عجب نیزه ای بوده و چه خوب آن را سر کرده بودند و چه مرکبی بوده است! تا این جور بگویید چون ذهن ها توحدگرا است، سراغ این می‌رود که جمال خط را به نیزه منتسب می‌کند. گویا ذهن منصرف می‌شود از اینکه دستی را هم که نیزه را به دست گرفته ببین. از آن طرف می‌گویید عجب خطاطی! ببینید چه نوشته! خب همین خطاط اگر نیزه عجیب و غریبی در دستش بود، نمی‌توانست به این صورت در بیاورد. آن نیزه ای که در دست خطاط است، مهم است. چون توحدگرا هستیم و جدا جدا می‌کنیم به این صورت می‌شود. اما هیچ منافاتی ندارد که از ابتدا نگاه جامع‌نگر طولی داشته باشیم. می‌گویید وقتی می‌خواهیم به یک خط نگاه کنیم، هم هنر خطاط را در جمال این خط زیبا ببین، و هم دخالتی که نیزه او در ظهور هنرش داشته است، ببینید. یعنی گاهی خطاط، خطاطی رده بالا است و می‌گویند فاعل

در فاعلیت تام است، اما قابل در قابلیت هم هست. گاهی خطاط نمره اول را می‌گیرد ولی نیزه‌ای که سر کرده بودند، آشفته بوده است؛ مثل خوشه‌ای بوده که سرهایش را شده بود! این خطاط می‌گوید من با این سر نیزه چه کار کنم! معلوم می‌شود دقیقاً آشفتگی مستند به واسطه است. گاهی هم خط خوب است و مستند به خطاط است. جمع بین این دو ممکن است. این جمع را شما می‌توانید در مسائل معرفتی هم انجام بدهید؛ با همین آیه «فأقم وجهك للدين حنيفا». به گمان آنچه که علماء فرموده‌اند منافاتی با این معنا ندارد.

رسم معصومین علیهم السلام در نقل روایات اجدادشان؛ روایت «فإنّ الإشراك في الناس أخفى من دبيب الذرّ»

حدیث دیگری را هم دیده بودم. در کتاب الغیبة شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه است. در باب معجزات امام عسکری علیه‌السلام آمده است. ابوهاشم این تعبیر را از حضرت علیه السلام نقل می‌کند. ابوهاشم جعفری از اصحاب خاص بوده است، چه روایات جالبی از معصومین علیهم السلام نقل کرده است. اینجا می‌گوید:

> «أبو هاشم قال سمعت أبا محمد عليه السلام يقول: من الذنوب التي لا تغفر قول الرجل ليتني لم أؤاخذ إلا بهذا فقلت في نفسي إنّ هذا لهو الدقيق و قد ينبغي للرجل أن يتفقّد من أمره و من نفسه كلّ شيء فأقبل عليّ أبو محمد فقال صدقت يا أبا هاشم فالزم ما حدّثتك به نفسك فإنّ الإشراك في الناس أخفى من دبيب الذرّ على الصفاة في الليلة الظلماء و من دبيب الذرّ على المسح الأسود».[19]

«من الذنوب التي لا تغفر قول الرجل ليتني لم أؤاخذ إلا بهذا»؛ از گناهانی که خدا نمی‌آمرزد، این است که کسی بگوید ای کاش همه گناهان من هم این بود. دیدی گاهی به کسی ایراد می‌گیرند که این کار را نکن، می‌گوید ای کاش همه گناه‌ها همین باشد. یعنی اگر خدا می‌خواهد من را مواخذه کند، فقط به همین باشد. این یعنی استحقار ذنب. کوچک شمردن گناه. یک گناهی را حقیر می‌شمارد. یعنی می‌خواهد، بگوید این چیزی نیست. می‌گوید تا امام علیه‌السلام این را فرمودند...؛ حال ای زمینه‌هایی هم داشته، ای ایشان نگفته ای ....

«فقلت في نفسي إنّ هذا لهو الدقيق»؛ اینکه امام علیه السلام فرمودند خیلی دقیق است. یعنی خیلی از کارها خطا است ولی چون معمولاً انسان خود بین است و خود بزرگ بین است و آن استکبار غیر مذبی در نفسش هست، می‌گوید اینکه چیزی نبود. مخصوصاً دو دفتری بودن که جلوتر عرض کردم. مرحوم آیت‌الله کازرونی از علمای بزرگ یزد بودند. عالم خیلی بزرگی بودند. ایشان با آب و تاب چند بار فرمودند. فرمودند همه انسان‌ها دو دفتری هستند. یعنی یک کار واحد را وقتی خودش انجام می‌دهد، یک جور قضاوت می‌کند. همان کار را وقتی دیگری انجام می‌دهد قضاوت دیگری می‌کند. منزل ایشان در کوچه‌ای بود که لب خیابان بود. می‌گفتند من لب سکوی منزلم نشسته‌ام، زن مردم از این طرف در می‌شود، خواهر مردم و دختر مردم در می‌شود و نگاهم به آن‌ها می‌افتد. می‌گویم من که نظر بدی ندارم. نگاه خواهر، برادری است. بعد می‌گفتند وقتی زن من، خواهر من، مادر من دارد، می‌رود، می‌بینی‌م دیگری نگاه کرد. می‌گویی‌م چرا به زن مردم نگاه می‌کنی؟! آن جا می‌گویی‌م چرا نگاه می‌کنی؟! اینجا دیگر نگاه خواهر برادی عوض شد. واقعاً مطلب مهمی را ایشان می‌فرمودند. همه جا ساری و جاری است.

شاگرد: «فَقُلْتُ في نَفْسي إنّ هَذا لَهُوَ الدِّقيقُ» به چه معنا است؟

استاد: یعنی نکته دقیقی است که خیلی وقتها کارهایی که انسان به علاقه انجام میدهد و به آن اقبال دارد و میخواهد هر جوری انجام بدهد را توجیه میکند و میگوید اینکه چیزی نیست. ای کاش همه گناهان ما هم همین بود. دقتش این است که انسان توجیهگر است. حضرت علیه السلام فرمودند آنچه که من گفتم یک نوعی از شرک است. دقیق بودنش را او درک کرده بود. حضرت علیه السلام دقت او را تأیید کردند. او میگوید فقط در دلم گفتم؛ «وَقَدْ يَنْبَغي لِلرَّجُلِ أَنْ يَتَفَقَّدَ مِنْ أَمْرِهِ وَ مِنْ نَفْسِهِ كُلَّ شَيْءٍ». آدم باید مواظب باشد. شنیدم که آقای بروجردی در درسشان گریه میکردند و میگفتند روایت دارد که «اخلص العمل ان الناقد بصیر بصیر». آن زمان درهم و دینارهای مغشوش و قلابی بوده است، کسی که با نگاه میفهمید مغشوش هست یا نه، به او ناقد میگفتند. نقد، پول بود. ناقد او بود. مثل کالغی که در ظرفی میآید و بهترین دانهها را بر میدارد. ناقد هم کسی بود که بد و خوب را تشخیص میدهد و خوب ها را بر میدارد و بدها را به صاحبش میدهد. آقای بروجردی هم میفرمودند «انّ الناقد بصیر بصیر». یعنی خدایی که به اعمال ما نگاه میکند، ظاهر و باطن همه چیز را میداند.

او میگوید تا در دلم این گذشت، «فأَقْبَلَ عَلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ فَقالَ صَدَقْتَ»؛ احسنت. مطلب دقیقی است. «يا أَبا هاشِمٍ فالْزَمْها حَتَّتَكَ بِنَفْسِكَ»؛ همینی که به خود گفتی ملازمش باش. گفته بود چون دقیق است باید مواظب خودمان باشیم. «فإنّ الإشْراكَ في النّاسِ أَخْفَى مِنْ دَبيبِ الذَّرِّ عَلَى الصَّفا في اللَّيْلَةِ الظَّلْماءِ وَأَيْسَرُ مِنْ دَبيبِ الذَّرِّ عَلَى الْمِسْحِ الْأَسْوَدِ»؛ یکی از چیزهایی که معصومین علیهم السلام داشتند، همین بود. مکرر برخورد کردهام؛ یک تعمدی داشتند تا ممکن است وقتی فرمایش میفرمودند از احادیث اجدادشان بگویند. نکته خیلی ظریف است. یعنی امام معصوم علیه السلام میتواند انشاء کلام کند، همانطور که کردهاند. اما این تعمد در بدن روایات اهل البیت علیهمالسلام محسوس است. بسیاری از چیزها که میگفتند احیاء کردن کلمات جدشان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود، یک کلمات جدشان امیرالمؤمنین علیهالسلام بود و یا ساری اجدادشان. در اینجا هم چون در روایات هر دو تعبیر آمده است، من این جور حدس میزنم که حضرت علیه السلام از هر دوی آنها استفاده کردهاند. فرمودهاند: «اخفی من دبیب الذر علی الصفا» و «اخفی من دبیب الذر علی المسح الاسود». مسح پارچههای سیاه است. مانند بنرهایی که امروز میگویند زده میشد. یک مو روچه سیاه با آن کوچکیای که دارد، روی پارچه سیاه برود. لذا حضرت علیه السلام فرمودند امرش این قدر دقیق است.

ان شاء اللّه در جلسه بعدی، وارد روایت سی و دوم میشویم.

ظروف انطباق طبیعت و انتزاع مفاهیم مختلف؛ کلی و جزئی و ...

شاگرد: بحث هویات را برای این همانی ظهورات مختلف یک وجود مطرح میکنند. وجود مادی، وجود برزخی و.... شما هویت شخصیتی قرآن را مطرح کردید، از آن طرف هم فرمودید، تقسیم مفهوم به کلی و جزئی یک تقسیم مستوعب نیست و شق سومی هم دارد. چه حیثیتی را در مقسم قرار دادید؟؛ چون فرمودید مفهوم بما هو مفهوم کلی است. حیثیتی را کنارش قرار دادید که میتوان آن را به جزئی تقسیم کرد. حیثیت دیگری هم هست که شق سوم درست میکند.

استاد: مفهوم ظهور طبیعی در ظرف ذهن است. جزئی را هم بالعرض از آن میگیریم. آنچه که در موطن ذهن است، همیشه کلی است. شما با یک طنابی مفهومی که ذاتاً کلی است به این وجود خارجی وصل میکنید. لذا بالعرض به جزئیت متصف میشود. امتناع فرض صدقه، از این اتصال میآید. تا به وجود وصلش نکنید، جزئی حقیقی نمیشود. بنابراین وقتی طبیعی به خارج رفت، جزئی شخص بودنش را از ظرف وجود خارجی میگیرد. وقتی در ذهن رفت، انطباق و صدقش را از ظرف

ذهن می‌گیرد. خود طبیعی یک هویتی ورای ظروف دارد. چون نوعاً خودش را در ظروفی می‌بیند، لذا مستوعب نیست. اگر متوجه شوید که اصل الطبیعه یک هویتی ورای ظهورش در ظروف دارد، متوجه می‌شوید. لذا می‌گویید: «الطبیعة من حیث هی لا کلیة و لا جزئیة، لاموجودة و لامعدومة». بحث هویتی که شما مطرح می‌کنید، برای همین‌جا است.

شاگرد: در هویت شخصیتی یک هسته مرکزی داریم که بین همه ظهوراتش این همانی هست، هویت شخصیتی قرآن و هسته مرکزی آن چیست؟؛ نسبت به خود شخصیت، آن هسته مرکزی چیست که فرمودید مؤلفه‌های آن طبایع هستند.

استاد: هنوز مبادی آن را بحث می‌کنم. مقاصد مهم من همین است تا ببینیم چیزی که واقعیتش هست، چیست. اینکه می‌گویم تعاضد رسم و تلوات می‌خواهد آن را به ظهور بیاورد، برای همین است.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علیه و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1] التّوحيد نویسنده : الشيخ الصدوق جلد : ۱ صفحه : ۷۶

[2] همان ۵۱

[3]. سوره انعام، آیه ۱۰.

[4]. سوره توبه، آیه ۹۷.

[5]. سوره مرسلات، آیه ۳۲.

[6] كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل، حسن جبل، ج۱، ص۴۱

[7] همان ۳۶

[8] الحدید، آیه ۲۰.

[9]. یوسف، آیه ۱۰۶.

[10]. مدثر، آیه ۵.

[11]. یوسف، آیه ۱۰۶.

[12] الخصال , جلد۱ , صفحه۱۳۹

[13] همان ۱۳۶

[14] معاني الأخبار , جلد۱ , صفحه۳۷۹

[15]. نمل، آیه۸۲.

[16] إرشاد القلوب , جلد۱ , صفحه۱۰۵

[17]. زمر، آیه۴۲.

[18]. الروم، آیه۳۰.

[19] المناقب , جلد۴ , صفحه۴۳۹